لبیک امام
فانوس
۷۲
در جستجوی هیأت تراز انقلاب اسلامی/ شماره هفتاد و دوم / پاییز ۱۴۰۱

هنر روایت

گفتاری از دکتر حسن رحیم‌پور ازغدی پیرامون
تعامل صحیح با مخالفین در جهاد تبیین



فانوس ـ در جستجوی هیأت تراز انقلاب اسلامی
شماره هفتاد و دوم، پاییز ۱۴۰۱
هنر روایت
گفتـاری از دکتر رحیم‌پور ازغـدی پیرامون تعامل صحیـح با مخالفین در جهاد تبیین؛ مشـهد مقدس، ۱۳ بهمن ۱۴۰۰
تهیه و تنظیم: معاونت تولیدات رسانه‌ای جامعه ایمانی مشعر
طراح جلد: حسن ناصری
صفحه‌آرا: حسن ناصری
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
استفاده از مطالب نشریه و تکثیر آن برای هیأت‌ها، در صورت ذکر منبع آزاد می‌باشد.

جامعه ایمانی مشعر
قم ـ صندوق پستی: ۱۵۱۳ - ۳۷۱۹۵
رایانامه: info@۱۵۴۲.org
سامانه پیامک: ۳۰۰۰۱۵۴۲
پایگاه اطلاع‌رسانی: www.۱۵۴۲.org

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

یکی از مهم‌ترین عناصر ماندگاری هر جریانی، قدرت تبیین و اقناع‌سازی آن است. نهضت امام خمینی‌رحمه‌الله با تکیه برعنصر تبیین و بدون استفاده از حرکت‌های مسلحانه توانست رژیم تا دندان مسلح ستم‌شاهی را به زیر آورد و به پیروزی رسید. همچنین پایداری و مانایی انقلاب اسلامی نیز با بهره گرفتن از عنصر تبیین بوده است.

رهبر معظم انقلاب معتقدند که «**اســاس کار ما، تبیین است**»[1] و اصلاً روش اسلام، تبیین است و لذا همیشه و هرجا که لازم بوده به تبیین مسائل پرداخته‌اند.

یکی از الزامات جهاد تبیین داشتن سعه صدر و شنیدن سخنان طرف مقابل است، چرا که جهاد تبیین در واقع مصاف‌دادن با کسانی است که ما را قبول ندارند و قرار

---

۱. بیانات در دیدار جمعی از دانشـجویان، ۱۳۹۵/۴/۱۲.

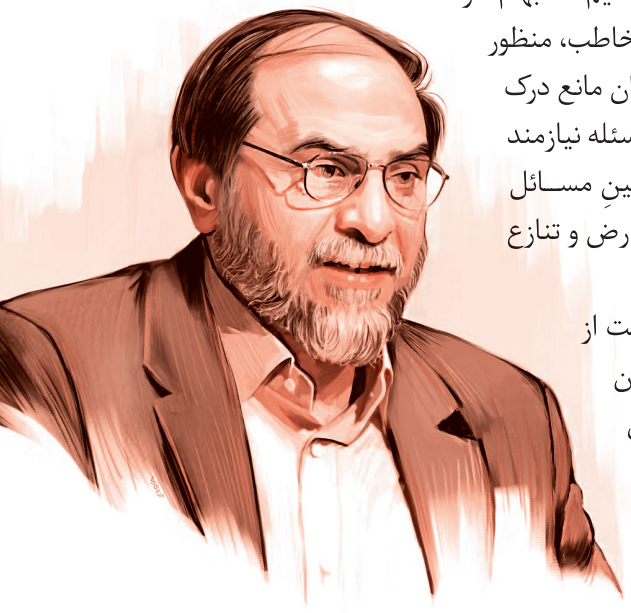

است ما چیزی را برای آن‌ها تبیین کنیم که ابهام دارد و محل سوءتفاهم قرار گرفته و مخاطب، منظور ما را درست متوجه نشده و یا دیگران مانع درک درست این مسئله شده‌اند، لذا مسئله نیازمند تبیین شده است، بنابراین تبیینِ مسائل معرفتی حتماً منجر به نوعی تعارض و تنازع فکری با مخالفان می‌شود.

این شماره از فانوس گفتاری است از دکتر حسن رحیم‌پور ازغدی پیرامون هنر تعامل با مخالفین و تبیین هنرمندانه مبانی اسلام و انقلاب برای دیگران که تقدیم محضر عزیزان می‌گردد.

جهاد تبیین درواقع مصاف‌دادن با کسانی است که ما را قبول ندارند و قرار است ما چیزی را برای آن‌ها تبیین کنیم.

سیره اهل‌بیت علیهم‌السلام در برخورد با مخالفین

ما تا به حال به اهل‌بیت علیهم‌السلام از بُعد سبک‌زندگی نپرداختیم، بلکه بیشتر نگاهمان به ایشان به عنوان نمادهای تقدّس است، البته که قداست هم هست، امّا علت این قداست این است که ایشان منشأ تعالیمِ فضیلت، معرفت و عدالت هستند.

نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم؛ حول روایتی است که از حضرات معصومین علیهم‌السلام خصوصاً حضرت رضا علیه‌السلام در باب گفت‌وگو با مخالفین نقل شده است؛ چرا که جهاد تبیین در واقع مصاف‌دادن با کسانی است که ما را قبول ندارند و قرار است ما چیزی را برای آن‌ها تبیین کنیم که ابهام دارد و محل سوءتفاهم قرار گرفته و مخاطب، منظور ما را درست متوجه نشده و یا دیگران مانع درک درست این مسئله شده‌اند،

لذا مسئله نیازمند تبیین شده است، بنابراین تبیینِ مسائل معرفتی حتماً منجر به نوعی تعارض و تنازع فکری با مخالفان می‌شود.

شاید تصور خیلی از ماها اینگونه باشد که چون هدف، پیروزی حق بر باطل است، پس فقط محتوا مهم اســت و روش بحث، هیچ اهمیتی ندارد؛ به این معنا که فقط کافیست در بحث پیروز بشویم و مخالف شکست بخورد و مردم اذعان کنند به اینکه مخالف ما مغلوب شد؛ در واقع نوعی حُبّ غلبه بر مخالف، تحت پوشش دفاع از حق وجود دارد و ما پیروزی حق را به شــرط پیروزی خودمان تعقیب می‌کنیم و اگر قرار باشد حق پیروز بشود ولی ما شکست بخوریم، نمی‌توانیم این پیروزی را بپذیریم، لذا ممکن است در رابطه با روش بحث خیلی حساسیت به خرج ندهیم.

هدف وسیله را توجیه نمی کند و ما حق نداریم با توهین، تحریف، دروغ، تهمت، ارعاب و از این قبیل مسائل حق را بر باطل پیروز کنیم، زیرا حق بودن حق، نه در روش و نه در هدف، نباید آلوده به باطل بشود.

اما تعبیر حضرت رضا(ع) در باب گفتگو با مخالف و پاسخ به شبهاتی که از ناحیه گمراهان اعم از معاند یا نادان مطرح می‌شود این است که در بحث با این افراد همانطوری که محتوا مهم است، روش بحث نیز از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد؛ یعنی هدف وسیله را توجیه نمی‌کند و ما حق نداریم با توهین، تحریف، دروغ، تهمت، ارعاب و از این قبیل مسائل حق را بر باطل پیروز کنیم، زیرا حق بودن حق، نه در روش و نه در هدف، نباید آلوده به باطل بشود.

در روایتی از وجود مقدس رسول‌الله(ص) وارد شده که حضرت فرمود: خود امر به معروف باید معروف باشد و نهی از منکر نباید منکر باشد؛ منکر یعنی توهین، تهمت و اینکه قرار باشد ما به هر قیمتی حتی با عوام‌فریبی و تقطیع سخنانِ مخالف و تحریف و تخریب او و تحقیر و بها ندادن به سخنان و استدلالاتش پیروز شویم.

مسیح
و مسیحیان
و مسیحیت
سه بخش مختلف با سه
حکم مختلف هستند؛
***
مسیح جزء مقدسات
است، با مسیحیان
باید دوستانه برخورد
شود، اما مسیحیت
کنونی که مجموعه‌ای
از تعالیم درست و
نادرست است، باید
بطلانش تبیین شود و
درست و نادرستش از
هم تفکیک شده و با
انحرافاتش به روشی
صحیح مبارزه شود.

احترام به مقدسات دیگران

امــام رضا(ع) که خود قهرمان مناظره و گفتگو با مخالفین بود و مجاهد بزرگ جهادِ تبیین به شــمار می‌رفت و در عرصه تبیین حق در برابر ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان برجســته ادیان و مذاهب مختلف و حتی ملحدیــن و جریان‌های بی‌دین و ضددین ثابت‌قدم بودند، در هیچ جایی ثبت نشده که به مخالفین و یا مقدسات آن‌ها توهین کرده باشد، بلکه از توهین به بت‌ها و مقدسات آن‌ها نیز نهی می‌فرمودند؛ زیرا نتیجه فحش‌دادن به بت‌ها این است که مانع هدایت بت‌پرستان می‌شود و آن‌ها نیز ترغیب می‌شوند تا به خداوند فحاشی کنند.

قرآن کریم از فحش‌دادن به بت‌ها نهی نموده و امر به مقابله با بت‌پرستی می‌کند[1]؛ زیرا بت‌پرســت‌ها ذاتاً دشمن ما نیســتند و ما در پی هدایت و نجات آن‌ها هستیم، بت‌ها هم به خودی خود چیزی نیســتند، اما چون از مقدســاتِ عده‌ای به شــمار می‌رود، پس کســی حق ندارد به آن‌ها فحش بدهد، چــون این کار هیچ نتیجه‌ای در پیشــبرد حق ندارد و تنها اثرش جری‌شدن مخالفین است، اما دشمن اصلی ما بت‌پرستی است که باید با آن مقابله و مبارزه بشود، پس بت و بت‌پرستی و بت‌پرست سه بخش منفک از یکدیگر هستند، همچنان که شرک و مشرکین و مقدسات آن‌ها و مســیح و مسیحیان و مسیحیت ســه بخش مختلف با سه حکم مختلف هستند؛ مسیح جزء مقدسات است، با مســیحیان باید دوستانه برخورد شود، اما مسیحیت کنونی که مجموعه‌ای از تعالیم درست و نادرست است، باید بطلانش تبیین شود و درست و نادرستش از هم تفکیک شده و با انحرافاتش به روشی صحیح مبارزه شود. امروزه نیز با لیبرالیزم و مارکســیزم و فاشــیزم و... باید مبارزه کرد، اما با اشخاصی کــه در دام این اباطیل افتاده‌اند نه تنها دشــمنی نداریم، بلکــه باید برای نجات و هدایت‌شان تلاش کنیم و از توهین به مقدساتشان بپرهیزیم.

۱. انعام، ۱۰۸؛ («وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ ...»؛ به معبود کسانی که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید، مبادا آنها نیز از روی ظلم و جهل، خدا را دشنام دهند....)

امام رضا(ع) فرمودند: در بحث و مناظره با مخالفین، توهین نکنید، سخت نگیرید و حرف‌شان را قطع نکنید؛ شاید اگر امروز امام رضا(ع) بودند و یا ما در زمان حضرت بودیم، روش بحث ایشان را نمی‌پسندیدیم و حتی اعتراض می‌کردیم به حضرت که چرا شما غیرت دینی و تعصب کافی روی حق ندارید؟

یک نمونه از مناظرات حضرت رضا(ع)، مناظره ایشـان با سلیمان مروزی است[1] که عالم و متکلمِ و بزرگ خراسـان بود؛ سـلیمان در جریان بحث، آن‌قدر مغالطه کرد و تناقض داشت و حرف و نظرش را عوض کرد که صدای اعتراض تمامی حضار بلند شـد و همه اذعان به شکسـت او کردند و خواستار این شـدند که سلیمان دیگر به بحـث ادامه ندهد، حتی مأمون با این که هدفـش از برگزاری این مناظرات تخریب امام رضا(ع) بود[2] در این جلسـه حوصله‌اش سـر رفت و به سـلیمان اعتراض کرد و گفت چقدر تعارض می‌گویی و چقدر حرف غلط و اشتباه می‌زنی؟ چرا اینقدر از این شاخه به آن شاخه می‌پری و چرا اینقدر نظرت را عوض می‌کنی؟

اما حضرت رضا(ع) تنها کسـی بود کـه از او دفاع کرده و رو بـه حضار فرمودند: با متکلم خراسـان مدارا کنید و او را تحمل کنیـد و با او رفیقانه برخورد کنید و فرمود

بگذارید حرفش را بزند و سخنش را قطع نکنید و بدانید اگر حرفی باطل و غلط باشد، خودِ آن حرف صاحبش را رسوا خواهد کرد و افشا خواهد شد.

۱. عیـون اخبار الرضا، ج۱، ص۱۷۹-۱۹۱.

۲. اگرچه هیچ وقت به هدف و منظورش نرسید و بلکه حضرت رضا در این مناظرات در چشم مردم هم به لحاظ علمی و هم به لحاظ اخلاقی و احترام بزرگتر می‌شد و توجه موافق و مخالف بیشتر به حضرت جلب می‌شد.

«**دعه لاتقطع علیه مسـئلته**»[1]؛ بگذارید حرفش را بزند و سـخنش را قطع نکنید و بدانید اگر حرفی باطل و غلط باشـد، خودِ آن حرف صاحبش را رسوا خواهد کرد و افشا خواهد شد.

امام رضا علیه‌السلام علناً از مخالفش دفاع کردند و این ادب حضرت در بحث با مخالف است.



۱. شـیخ صدوق، عیون اخبارالرضا، ج۱، ص۱۷۰.



«یا قوم ان کان فیکم احد یخالف الاسلام و اراد ان یسأل فلیسأل غیر محتشم»

هر کسی که با اصل اسلام مخالف است و خودش اراده سؤال کند، پس بدون هیچ ترس و واهمه‌ای اشکالش را مطرح کند...

آزادی بیان

از آنجایی که مرو و خراسان مرکز خلافت عباسی بود و خلافت عباسی هم ابرقدرت جهـان به شـمار می‌رفت، در جلسـات کاخ مأمـون، اهل علم و فکـر و جریان‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف از اقصی نقاط عالم و از تمامی ادیان و مذاهب مشـتمل بر رهبر کاتولیک‌ها، رهبر بودایی‌ها، رهبر یهودی‌ها، رهبر زرتشتی‌ها، رهبران ملحدین و زنادقه و رهبران مذاهب اسـلامی شرکت داشتند و اهمیت این مجالس در حدی بود که می‌توان با جلساتی که امروزه در مقر سازمان ملل برگزار می‌شود مقایسه کرد. امام رضا(ع) در یکی از جلسات که جواب چند تن از سران مخالفین را دادند و آن‌ها قادر به پاسـخگویی نبودند، در خاتمه مجلس رو به حضار کرده و فرمودند: «یا قوم

ان کان فیکم احد یخالف الاسلام و اراد ان یسأل فلیسأل غیر محتشم»[1] هر کسی که با اصل اسلام مخالف است و خودش اراده سؤال کند (نه این که تفتیش عقاید باشد و او مجبور باشد عقایدش را اظهار کند)؛ پس بدون هیچ ترس و واهمه‌ای اشکالش را مطرح کند و بداند که در امان است و من در کنار شما و مدافع شما هستم و تضمین می‌کنم که خطری متوجه شما نخواهد شد.

این یعنی اخلاق، سعه صدر و تواضع در اوج علم و قدرت، زیرا حضرت از لحاظ قدرت ظاهری هم، شخص دوم خلافت عباسی به شمار می‌رفت، اگرچه خود حضرت قبول نکردند و فرمودند من شریک حکومت نیستم و شما را هم به مشروعیت نمی‌شناسم.

این جملات حضرت را حفظ کنیم و اگر خواهان این هستیم که ایشان را بشناسیم باید به این جملات حضرت توجه کنیم و بدانیم با این جملات است که ائمه علیهم‌السلام معرفی می‌شوند، نه اینکه امام رضا علیه‌السلام را با صحن و رواق و گنبد طلا و مرقد و ضریحِ ایشان بشناسیم. متأسفانه ما وقتی به زیارت امام رضا علیه‌السلام می‌رویم از خود حضرت غافلیم و گنبد و ضریح را زیارت می‌کنیم و اصلاً هیچ توجه و عنایتی به خود حضرت نداریم.

---

۱. توحید صدوق، ص۴۳۱.

انتقادپذیری

ما اگر می‌خواهیم تمدن‌سازی کنیم باید روش گفت‌وگو با مخالفین را بلد باشیم و نسبت به کسانی که از خودمان‌اند و در جبهه ما هستند سعه‌صدر داشته باشیم و اگر هم سؤال و یا انتقاد و یا اشکالی به بعضی از افراد و مسئولین و حتی به اصل نظام و رهبری داشته باشند باید به آن‌ها اجازه بدهیم که سؤالاتشان را مطرح کنند و ما جواب این انتقادات و اشکالات را با بیانی صحیح به آن‌ها بگوییم، زیرا غالب سؤالات و انتقادات خصوصاً به نظام و رهبری جواب دارد و ما نباید در برابر انتقادات و اشکالات آن‌ها موضع‌گیری کنیم؛ امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید اگر کسی با اصل اسلام هم مخالف است اشکالی ندارد و حق دارد که سؤالاتش را مطرح کند و کسی نباید مانع او شود و سؤالش را قطع کند؛ زیرا اگر ما در برابر این سؤالات و انتقادات جواب

ما معتقدیم که جبهه حق برای همه سؤالات و شبهات، پاسخ مناسبی دارد و اگر قرار باشد پاسخی برای این انتقادها و اشکالات نداشته باشد، پس در اصل حق بودن آن باید تشکیک کرد.

نداشــته باشــیم پس وجهی ندارد از چیزی که نمی‌توانیم شبهاتش را پاسخ بدهیم دفاع کنیم و به آن پایبند و معتقد باشــیم. زیرا ما معتقدیم که جبهه حق برای همه ســؤالات و شبهات، پاسخ مناسبی دارد و اگر قرار باشد پاسخی برای این انتقادها و اشکالات نداشته باشد، پس در اصل حق بودن آن باید تشکیک کرد، زیرا حقی که در برابر باطل غیر قابل دفاع باشد و عاجز از پاسخ به شبهات باشد حق نیست؛ اصلاً حق لغتاً یعنی آنچه که ثابت است و وجود دارد و باطل یعنی پوچ، عدم و نیستی.

ما باید ادب گفت‌وگو را از ائمه‌علیهم‌السلام و امام رضاعلیه‌السلام بیاموزیم. متأســفانه ما بســیاری از آداب گفتگو را بلد نیســتیم و می‌خواهیم فقط مخالفیــن را خفه کنیم و دیگران در مورد ما بگویند که غالب و پیروز هستیم.

غایت علم‌آموزی

در اهمیت مسئله تبیین باید بدانیم که اگر کسی در اوج هم باشد و مسئله را نداند و توجیه نباشد و علم به دلیل کاری نداشته باشد، نمی‌تواند به راحتی بپذیرد و تحمل کند و قطعاً کم می‌آورد و اعتراض می‌کند و کنار می‌کشد.

آیات ۶۶ به بعد سوره کهف، قضیه ملاقات حضرت موسی و خضر را مطرح می‌کند که در این ملاقات حضرت موسی دنبال دانستن است؛ «**قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا**»[1]؛ یعنی اجازه می‌دهید که من در رکاب و خدمت شما باشم و به دنبال شما بیایم تا بخشی از آنچه که خدا به شما آموخته را به من بیاموزی؟

اصلاً ما علم برای علم نداریم، همینطور تعابیر هنر برای هنر و اقتصاد برای اقتصاد و فلسفه برای فلسفه و سیاست‌برای سیاست غلط و غیراسلامی است، بلکه همه چیز باید در راه رسیدن به رشد باشد.

---

۱. کهف، ۶۶.

از این آیه می‌توان اینگونه برداشت کرد که هدف علم، رشد است نه خود علم. اصلاً مـا علم برای علم نداریم، همین‌طور تعابیر هنر بـرای هنر و اقتصاد برای اقتصاد و فلسفه برای فلسفه و سیاست برای سیاست غلط و غیراسلامی است، بلکه همه چیز باید در راه رسیدن به رشد باشد.

بنابراین اگر کســی دانشـمند دهر و اعلم علما و آیت‌الله‌العظمی هم باشد اما رشد نکرده باشد، پس علمش علم نیست. لذا حضرت موسی درخواست می‌کند علمی به او بیاموزد که موجب رشــد او شود یعنی عالم شدن هدف نیست، بلکه آدم شدن هدف است؛ ممکن است کسی سختی کشیده و کسب علم کند، اما رذائل‌اخلاقی مثل جاه‌طلبی و ریاست‌طلبی و دنیاپرستی و تکبر داشته باشد و علم و دینش را در راه رسیدن به دنیا به کار بگیرد.

بنابراین انبیا نیز دنبال رشــد هســتند و هیچ‌گاه به توقف راضی نمی‌شوند و اساساً رشــد، دائمی و بی‌نهایت است حتی برای کسانی که در مراتب بالا هستند و اینکه می‌گوییــم پیامبرﷺ و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام انســان‌های کاملی هســتند به این معنا نیســت که آن‌ها توقف کردند و هیچ رشــدی ندارند، آن‌ها با اینکه نســبت به ما کامل‌ترین انســان‌ها هستند، اما نسبت به خداوند ناقص هستند و نیاز دارند که دائماً از سوی خداوند به آن‌ها فیوضاتی برسد.

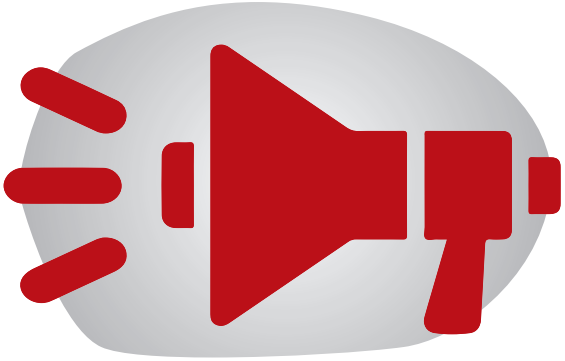

برای اینکه شخصی را به راه بیاوریم تا در راه حق استقامت و پایداری کند، باید ابتدا توجیه شود و بداند چرا و از چه چیزی و برای چه چیزی باید مقاومت کند؟

تبیین، حق جامعه

بسیاری از سوءتفاهم‌ها و اختلافاتی که بین ما و اطرافیان‌مان وجود دارد، حاصل این است که منظور طرفین کاملاً تبیین و روشن نشده و مخاطب از حرف و فعل بنده برداشتی خلاف منظور من دارد، لذا این سوءبرداشت‌ها ختم به دعوا و کدورت می‌شود؛ چقدر از دعواها و جناح‌بندی‌های سیاسی، فقط معلول این است که افراد درست با هم حرف نزدند یا بلد نیستند که حرف بزنند و یا بَلدند ولی مریض هستند و نمی‌خواهند درست حرف بزنند و توضیح بدهند و دلیل کارهایشان را بگویند. اگر مسئولینِ کشور، توجیه و دلیل تصمیمات و کارهایشان را برای مردم تبیین می‌کردند، بسیاری از این انتقادات و اعتراضات برطرف می‌شد.

بـا الهـام از قضیه ملاقات حضرت موسـی و جناب خضر باید بدانیـم؛ برای اینکه شـخصی را به راه بیاوریم تا در راه حق اسـتقامت و پایداری کند، باید ابتدا توجیه شود و بداند چرا و از چه چیزی و برای چه چیزی باید مقاومت کند؟ اگر می‌خواهیم مردم پای این مکتب و نظام بمانند و پایداری کنند باید مردم را توجیه کنیم و دلایل کارهای‌مـان را برای آن‌ها شـرح بدهیم؛ هم برای فرد و هـم برای جامعه، این حق مردم اسـت که بدانند برای چه باید بمانند، زیرا طبیعت انسـان این‌گونه اسـت که نمی‌تواند بدون دلیل و بدون آگاهی از شخص دیگری تبعیت کند؛ حتی اگر هدف من درست باشـد و مخاطب من نیز انسان درستی باشد تا نداند و به هدف من پی نبرد، نمی‌توان توقع داشت که در راه هدف من مقاومت و ایستادگی کند. لذا جناب خضر هم اگرچه برای حضرت موسـی شرط گذاشت که هرچه می‌بیند باید صبر و تحمل کند و نباید تحت هیچ شرایطی اعتراض کند، اما ضرورت تبیین را نفی نکرد و از حضرت موسـی نخواست که بی‌دلیل کاری را قبول کند، بلکه وعده تبیین داد و فرمود که من دلیل کارهایم را به موقع به تو خواهم گفت: «سَـأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا»[1]؛ من به زودی تو را بر اسرار کارهایم که بر فهم آن صبر و ظرفیت نداشتی آگاه می‌سازم.

---

۱. کهف، ۷۸.

بنابراین باید در نظر داشته باشیم که مخاطب ما حتی اگر حضرت موسی هم باشد، اما مسئله درست تبیین نشود و یا دیر تبیین شود، نمی‌تواند تحمل و درک درستی داشــته باشــد و قطعاً اعتراض خواهد کرد و شــما اگر خضر هم باشــید باید برای افعالتان توجیه و دلیل منطقی داشته و برای مخاطب تبیین کنید تا مخاطب بتواند کارهای شما را تحمل کند.

جهاد تبیین یعنی اینکه مردم را آگاه کنند و شبهات آنها را پاسخ بدهند و نباید به جای پاسخگویی، برچسب بزنند و متهم کنند.

تبیین یعنی آگاهی‌بخشی

حضرت موسی به جناب خضر وعده صبر داد، اما حضرت خضر قبول نکرد و فرمود اگرچه قول دادی اما توان و ظرفیت آن را نداری که بتوانی تحمل کنی؛ زیرا چیزهایی به چشم خواهی دید که ظاهراً زشت و حرام و ظلم هستند و چون علت آن‌ها را نمی‌دانی پس بر ظاهر آن‌ها نمی‌توانی صبر کنی و اصلاً چگونه می‌توانی بر چیزی که احاطه خبری نداری و زوایا و ابعاد مختلف آن را نمی‌دانی، صبر کنی؟ این جمله جناب خضر بسیار مهم است که هرجایی احاطه خبری و آگاهی نباشد صبر و تحمل نیز نیست؛ پس باید رسانه، حوزه، دانشگاه، معلمین، اساتید، سینما، هنر، حاکمیت، خانواده، والدین و مسئولین بدانند که اگر درست و صحیح اطلاع‌رسانی نشود، با اعتراضات مردم روبرو خواهند شد و دیگر نمی‌توان از مردم

توقع داشــت که برای اهداف و آرمان‌ها، ایستادگی و مقاومت داشته باشند؛ جهاد تبیین یعنی اینکه مردم را آگاه کنند و شبهات آن‌ها را پاسخ بدهند و نباید به جای پاسخگویی، برچسب بزنند و متهم کنند.

باید جواب داده شــود تا هدف کسی که اشــکال و انتقال می‌کند معلوم شود. اگر صادق باشــد و شما پاسخ بدهید و اســتدلال کنید، می‌پذیرد و قانع می‌شود و اگر معاند باشد در برابر فهم مقاومت می‌کند و خودش را افشا می‌کند و در نتیجه مردم او را پس خواهند زد.

هیچ انسان متدین و بیداری نمی تواند در برابر کاری که خلاف شرع است سکوت کند و قطعاً به پا می خیزد و اعتراض می کند.

تحمل ناملایمات و سختی‌ها

حضرت موســی که وعــده صبر می‌دهد و صبر نمی‌کند، قصــد دروغ گفتن ندارد، بلکه واقعاً در وعده خود صادق است و اراده کرده که صبر کند اما نمی‌تواند؛ ولی با این حال این اعتراض و این خلف وعده‌اش خللی به عصمت او نمی‌زند، زیرا ظاهر کارهای حضرت خضر خلاف شرع بود و هیچ انسان متدین و بیداری نمی‌تواند در برابر کاری که خلاف شــرع است ســکوت کند و قطعاً به پا می‌خیزد و اعتراض می کند. در واقع اعتراض حضرت موســی منطقی بود و نــه تنها منافاتی با عصمت او نداشت، بلکه شاید مقتضای عصمت هم بود که قتل و تخریب و... را ببیند و توجیه و دلیل بخواهد و بی‌تفاوت نباشد.

علت اینکه امروزه ما بسیاری از مشکلات را نمی‌توانیم تحمل کنیم این است که علت و یا فایده‌اش را نمی‌دانیم؛ مثلاً اگر در یک مجلسِ رسمی کسی روی شما آب بریزد، ناراحت می‌شوید و این عملِ او را حمل بر توهین و جسارت می‌کنید، اما اگر در استخر، همان کس روی شما آب بریزد، نه تنها ناراحت نمی‌شوید و اعتراض نمی‌کنید بلکه لبخند هم می‌زنید، زیرا می‌دانید که او با شما شوخی و مزاح می‌کند؛ تمامی مسائل این‌گونه است؛ هرآنچه را که علتش را متوجه نشویم، ما را عصبانی می‌کند و باعث اعتراض ما می‌شود مثلاً می‌بینیم عده‌ای روزه می‌گیرند و گرسنگی می‌کشند و عده‌ای دیگر هم تن به این سختی نمی‌دهند و علی‌رغم این‌که سالم هستند و عذری ندارند، روزه نمی‌گیرند، لذا باعث می‌شود علت آن را جویا شویم که چرا ما باید روزه بگیریم و گرسنگی بکشیم؟ اگر بدانیم که علت این سختی کشیدن و تحمل گرسنگی، رسیدن به رشد است، تحملش آسان می‌شود و می‌فهمیم که آن عده که این سختی را تحمل نمی‌کنند، به رشد نمی‌رسند و از ثمرات این روزه بی‌بهره می‌مانند.

هر آنچه را که علتش را متوجه نشویم، ما را عصبانی می کند و باعث اعتراض ما می‌شود.

چرا عده‌ای از سختی‌های جهاد استقبال می‌کنند و با تمام رنج‌ها و مشکلاتی که در راه جهاد وجود دارد باز معترض نیستند، اما عده‌ای هم در برابر کمترین مشکلات، خدا را دشمن خود می‌دانند و شروع به اعتراض به خداوند می‌کنند؟

همه این‌ها ناشـــی از عدم آگاهی و یا ضعف اعتقادی اســت؛ آن عده‌ای که علت و فلسفه بلا را می‌دانند و باور دارند که این ابتلاءات، مقدمه اجر و ثواب و رشد است، برایشان لذت‌بخش است و از آن استقبال می‌کنند، اما کسانی که علت این ابتلائات را نمی‌دانند، تا مشکلی برای آن‌ها پیش می‌آید فوراً این مشکلات را جسارت خلقت به خود می‌دانند و شـــروع به کفرگویی می‌کنند، غافل از اینکه ابتلائات و مشکلاتِ دنیایی مثل فقر و مریضی پله‌ای هستند که یک عده با استفاده از آن صعود می‌کنند و به رشد می‌رسند و عده‌ای دیگر توسط همین پله‌ها به قعر و پایین سقوط می‌کنند. چنان که نعمت‌های الهی نیز پله هســـتند، به این معنا که عده‌ای توسط نعم الهی مثل ثروت و سلامتی به رشد و تعالی می‌رسند و عده‌ای هم توسط همین نعم الهی تنزل می‌کنند.

تبیین فلسفه عبادات

اگر مردم فلسفه اجمالی دین و شریعت و اعمال و عبادات و مناسک و روزه و جهاد و حجاب را ندانند، انجام این اعمال و تحمل سختی‌های آن برایشان دشوار می‌شود؛ مثلاً وقتی به خانمی گفته می‌شود حجابت را رعایت کن؛ حجاب را مانع دیده شدن زیبایی‌هایش می‌بیند و می‌گوید من زیبا هستم و می‌خواهم زیبایی‌هایم را همه ببینند، پس حجاب را نمی‌پذیرد؛ برای امثال این خانم باید آثار و ثمرات حجاب و مفاسد و بدی‌های بی‌حجابی تبیین شود و باید توضیح داده شود که حجاب نه تنها تنافی با زیبایی زن ندارد، بلکه مدافع و محافظ زیبایی زن است و اصلاً حجاب برای زیباها هست و کسی که زیبایی ندارد نیازی هم به حجاب ندارد، لذا قرآن

باید آثار و ثمرات حجاب و مفاسد و بدیهای بیحجابی تبیین شود و باید توضیح داده شود که حجاب نه تنها تنافی با زیبایی زن ندارد، بلکه مدافع و محافظ زیبایی زن است.

خطاب به پیرزن‌ها می‌فرماید حفظ حجاب برای شما ضرورت زیادی ندارد[1]؛ اساس حجاب برای این اســت که برای بانوان آثار ســوء اجتماعی پیش نیاید و این به نفع بانوان است.

بنابراین بســیاری از مخالفت‌ها و دشــمنی‌ها بر علیه حجاب، ناشی از کج فهمی و سوءبرداشــت است؛ چرا که حجاب را مانعی برای جلوه زیبایی‌ها می‌بینند و اساساً در خیلی از کشورهای غربی تصورشان در رابطه با زنان مسلمان و زنان محجبه این است که این بانوان زشت هستند که خود را می‌پوشانند.

در یکــی از کشــورهای غربــی، بانویی از من پرســید: چــرا زنان مســلمان خود را می‌پوشــانند؟ آیا عیبی دارند و یا زشت هســتند که خود را از دیگران می‌پوشانند؟ بنده عرض کردم اتفاقاً نه عیبی دارند و نه زشــت هســتند، بلکه زیبایی‌شان باعث شده خود را بپوشانند و آن را در معرض دیگران قرار ندهند تا هر شخصی با هر نظر ســوئی به آن‌ها نگاه نکند. در جامعه و عرصه عمومی، همه انســان هستیم و اصلاً زنانگی و مردانگی و مسئله جنسیت مطرح نیست، اما وقتی مرد و زن خود را برهنه می‌کنند، مردانگی و زنانگی برجسته شده و انسانیت به حاشیه رانده می‌شود.

---

۱. نور،۶۰؛ «وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

وقتی این توضیحـات را در مورد حجاب برای این خانم غربی مطرح و تبییـن کردم، نگاه و دید او نسـبت به حجاب تغییر کرد و بسـیار از حجاب استقبال کرد.



اهمیت تشخیص وظیفه

اگرچه ظاهر افعال جناب خضر حرام و زشت به نظر می‌رسد، اما با توضیح و تبیین ایشان، معلوم شد که این موارد از باب تزاحم و وجود مصلحت و ترجیح اهم بر مهم است؛ به این معنا که این فعل در واقع وجوبی دارد که اهمیتش از حرمت ظاهری آن بیشتر می‌باشد، دقیقاً مثل جایی که جان کسی در خطر است و نیاز به کمک دارد و شـما برای کمک کردن به این شخص و نجات دادنش، باید از زمین غصبی بدون اجـازه صاحبش عبور کنید؛ در چنین موردی ظاهـراً تزاحم و تعارضی بین وجوب نجات یک انسان و حرمت تصرف در زمین دیگران وجود دارد که فقهاء می‌فرمایند وجوب نجات یک شـخص از حرمت تصرف در زمین دیگران مهم‌تر اسـت، پس ما مجبوریم بدون اجازه وارد ملک دیگران بشویم تا جان یک انسان را نجات بدهیم.

چگونه اســت که ما این مثال ســاده را در مسائل شــخصی و جزئی می‌توانیم درک کنیم، اما همین مصلحت‌سنجی را در مسائل اجتماعی و حکومتی نمی‌توانیم درک کرده و بفهمیم؟

ممکن است مسئله‌ای ظاهر اولیه‌اش مکروه و حتی حرام باشد، اما در کنار آن، امر مهم‌تر و خطر بزرگتری وجود داشــته باشد که باید به آن پرداخته شود؛ ما مجبوریم گاهی افســد را با فاســد دفع کنیم و گاهی به خاطر اصلح از صالح بگذریم؛ البته تشــخیص این موارد دشــوار اســت و هر فقیه و مجتهد و عالم و آخوندی نمی‌تواند آن را درک کند و مصادیقش را تشخیص بدهد. حضرت امام﵀ فرمود هر مجتهدی نمی‌تواند حکومت کند و هر فقیهی نمی‌تواند عهده‌دار ولایت فقیه بشــود، اجتهادِ حوزوی لازم اســت، اما کافی نیســت بلکه باید فقیه موضوعات، جامعه، تهدیدها، فرصت‌ها و اولویت‌ها را در نظر بگیرد و بفهمد و درک کند؛ امروزه فقیه باید بداند که چه تهدیدهایی در جامعه وجود دارد و کدام یک در اولویت قرار دارند.

ما مجبوریم گاهی افسد را با فاسد دفع کنیم و گاهی به خاطر اصلح از صالح بگذریم؛ البته تشخیص این موارد دشوار است و هر فقیه و مجتهد و عالم و آخوندی نمی‌تواند آن را درک کند و مصادیقش را تشخیص بدهد.

دلیلی که حضرت خضر برای توجیه کارهایش آورد نیز همین بود که من افسد را با فاسد دفع کردم و در انتخاب بین اهم و مهم، مهم‌تر را انتخاب کردم، اما چون شما علت این امور را نمی‌دانستید و از باطن قضیه خبر نداشتید، تحملش بر شما سخت بود؛ لذا چون سطح شما در این حوزه‌ها پایین‌تر از سطح من است و من باز از این

افعالی که شما علتش را نمی‌دانید، انجام خواهم داد و نمی‌توانید درک کنید و من هم وظیفه ندارم که برای همه کارهایم به شـما پاسـخ بدهم و دلیل بیاورم پس باید جدا شویم؛ «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»[1].



۱. کهف، ۷۸.

اهمیت سواد رسانه در تبیین

بحث دیگری که در عرصه تبیین از اهمیت زیادی برخوردار است، بیان ما، کلمات و تعابیری که به کار می‌بریم و همچنین نحوه استفاده ما از رسانه است؛ اگرچه بسیاری فکر می‌کنند این مسائل، فن بیان است و خیالشان راحت است که می‌توانند به راحتی با گذراندن یک دوره کوتاه‌مدت آن را فرا بگیرند؛ اما اینگونه نیست بلکه این امور سواد و دانایی است که به راحتی به دست نمی‌آید.

فنونی از قبیل نویسندگی و سخنرانی و... از اموری نیست که انسان به راحتی در عرض مدت کوتاه بتواند آن‌ها را فرا بگیرد، چنان‌که کسی نمی‌تواند ادعا کند من فلسفه را در پنج دقیقه یاد گرفتم و یا مدیریت را در ده دقیقه بلد شدم، بلکه سالیان سال باید انسان زحمت بکشد تا بتواند ادعا کند.

بحث دیگری که در عرصه تبیین از اهمیت زیادی برخوردار است، بیان ما، کلمات و تعابیری که به کار می‌بریم و همچنین نحوه استفاده ما از رسانه است.

معمولاً انسـان‌های تنبل دنبال این مسائل هسـتند و کلاهبردارانی نیز هستند که از تنبلی این افراد سوءاسـتفاده نموده و از آن‌ها سـواری می‌گیرند و کتاب‌هایی با عناوین «چگونه در ۵ دقیقه فیلسوف شویم، چگونه در ۱۰ دقیقه مدیر شویم، چگونه در عرض چند ماه میلیاردر شویم و.....» می‌نویسند و علت این‌که این‌گونه کتاب‌ها مشـتری زیادی دارند این اسـت که غالب انسان‌ها تنبل هسـتند و می‌خواهند در مدت کوتاه و بدون زحمت، علوم و فنون مختلف را فرا بگیرند.

فیل و طناب

جهادِ تبیین یعنی اینکه بفهمیم و بفهمانیم و باور کنیم که ما چه ظرفیت‌های عظیمی داریم.

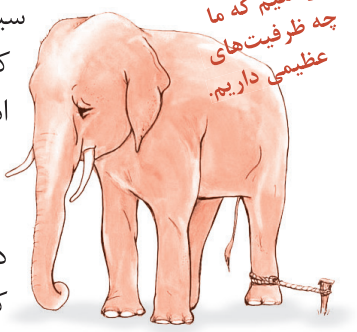

باید دقت کنیم که اگر شخصی، ذهن شخص دیگری را خراب کند، کل سیستم و جامعه را خراب کرده است؛ یک مثالی است تحت عنوان فیل و طناب، به این صورت که در هندوستان و دیگر کشورها، کسانی که به آموزش و تربیت فیل مشغول هستند در همان ابتدا که فیل بچه است و قدرت چندانی ندارد با یک طنابی پای او را به جایی می‌بندند و فیل چون بچه است و زورش کم است هرچقدر تلاش می‌کند نمی‌تواند طناب را پاره کند و وقتی که چند روز تلاشش را بی‌ثمر می‌بیند در ذهن این فیل اینگونه ثبت می‌شود که نمی‌توانم و نمی‌شود.

وقتی فیل به این باور رسید که نمی‌تواند حریف طناب بشود، حتی اگر سال‌ها بگذرد و این فیل، تنومند و قدرتمند هم بشود باز باور به عدم توانایی، همراه اوست؛ لذا همان طناب را به پای فیل بالغ می‌بندند و این فیل برای پاره کردن طناب تلاشی نمی‌کند، زیرا باور دارد که این طناب پاره نمی‌شود و زور او

به طناب نازک نمی‌رسد و تا آخر عمر تلاشی برای نجات خود نمی‌کند.

ذهنیت‌سازی رسانه و تربیت غلط این‌گونه است. استعمار، ملت‌های ما را در طول چند نسل اینگونه تربیت کرده و اینگونه بار آورده است؛ به ما یاد دادند که غربی‌ها از ما فهمیده‌ترند، آن‌ها از ما بیشتر می‌فهمند، آن‌ها با شعورترند، آن‌ها و سبک زندگی‌شان بهتر است، ما بدبختیم، ما بیچاره‌ایم، ما قادر به تمدن‌سازی نیستیم، ما نمی‌توانیم آزاد باشیم، ما نمی‌توانیم مشکلات خودمان را حل کنیم، ما نمی‌توانیم بدون وابستگی پیشرفت کنیم، این باورها را به ما قبولانده‌اند و در ذهن ما ثبت کردند، لذا مثل همان فیل با این‌که قدرت داریم اما اراده نداریم. می‌توانیم اما نمی‌خواهیم. مشکل، ندانستن است نه نتوانستن؛ جهادِ تبیین یعنی اینکه بفهمیم و بفهمانیم و باور کنیم که ما چه ظرفیت‌های عظیمی داریم.

کلمه «نمی‌توانم» در ذهن ما کاشته و در طول سالیان متمادی تبدیل به یک درخت تنومند شده اما این درخت فقط در ذهن ماست و حقیقتی در خارج از ذهن ما ندارد، همانطوری که آن طناب فقط در ذهن آن فیل پاره‌نشدنی است، اما در بیرون و در حقیقت با یک اشاره فیل پاره می‌شود و از بین می‌رود، اما این باور غلط، مانع حرکت است و باعث می‌شود که انسان فلج شود همانطوری که فیل را نیز فلج کرده و یک عمر او

را اسـیر و زمین‌گیـر یک طنـاب نازک می‌کند تا حدی که یک پسربچه کوچک بتواند او را حرکت بدهد و به کار بگیرد. کاری که امروزه رسـانه‌های دشـمن در حـوزه سـینما و هنر و فضـای مجازی و تعلیـم و تربیت و بعضی از اسـاتید و نظریـات آن‌ها در بعضی از رشـته‌های علوم انسانی و اجتماعی انجام می‌دهد؛ می‌خواهند باور «نتوانستن» را در اذهان ما بکارند و ما را دچـار معلولیت ذهنی کنند، زیرا کسی که معلول ذهنی باشد حتی اگر جسم او سالم باشد نمی‌تواند این بدن سالم را به کار بگیرد، اما کسی که ذهنش سـالم باشد حتی اگر جسم ضعیفی داشته باشد و یا معلول جسمی هم باشد می‌تواند معجزه ایجاد کند؛ لذا

یکی از متفکران دنیا برای بیان اهمیت اراده در انسان اینگونه می‌گوید (اگر چه تعبیرش کمی مبالغه‌آمیز اسـت): اگر یک فلـج اراده کند قهرمـان دو جهان بشود و نشود من او را سرزنش می‌کنم.

پیام‌های نادرست، یک ملت را معلول‌ذهنی می‌کند و بعد از آن هم منجر به معلولیت جسمی می‌شود. پیام درست، یک ملت را قهرمان جهان می کند لذا رسانه، تعلیم و تربیت و جهاد تبیین از اهمیت و ارزش بالایی برخوردار است.

می‌شود، می‌توانیم

کاری کـه امـام﵀ انجـام داد و باعـث بیـداری اسـلامی در جهان شـد، این بـود که بت‌هایـی را که مـا در ذهنمان سـاخته بودیـم را شکسـت و کلمـه «نمی‌توانـم» را از اذهان ما بیرون کرد و در نتیجه، بزرگتریـن قدرت‌های جهان را بـه زانـو درآورد. بر خـلاف آن‌چه که امـروزه می‌خواهند به مـا بقبولانند که مشـکلاتمان قابـل حل نیسـت و باید تسلیم شوید تا آن‌ها مشکلاتمان را حل کنند، مـا می‌توانیم مشـکلات جامعه خودمان را حـل کنیم، اما نمی‌خواهیم و نمی‌دانیـم کـه می‌توانیـم و ایـن اثر تبلیغات سوئی است که مدت‌هاست به خورد ما می‌دهند. پیام‌های نادرسـت، یک ملـت را معلول‌ذهنی می‌کند و بعد از آن هـم منجـر به معلولیت جسـمی می‌شـود. پیـام درسـت، یک ملـت را قهرمان جهان می‌کند لذا رسانه، تعلیم و تربیـت و جهـاد تبییـن از اهمیت و ارزش بالایی برخوردار است.

امـام﵀ فرمود: اسـتعمارگران مغز ما را بـا تعابیـر «نمی‌شـود» و «نمی‌توانیم» نابـود کردنـد و بایـد مـا ایـن باورها و پیام‌های نادرست را از اذهان‌مان بیرون

کنیم و مـدام تکرار کنیم «می‌شـود» و «می‌توانیم» زیـرا اگر می‌خواهیم کاری انجـام دهیـم، اول باید بـاور کنیم که می‌توانیـم و اگر گفتیم کـه نمی‌توانیم پس حتماً نمی‌توانیم؛ این مسـئله یک اصل مهم تربیتی اسـت کـه باید به آن توجه شود.

مولـوی می‌گوید: خوارزمشـاه روزی از کنار مزرعـه‌ای عبور می‌کـرد، نگاهش به اسـبی زیبا و قوی افتاد و چشـمش آن اسـب را گرفت، آدم‌هایش را فرستاد تا آن اسـب را بـرای او بیاورند؛ صاحب اسب که می‌دانسـت نمی‌تواند در برابر خواسته شاه مقاومت کند، پیش یکی از نزدیکان شاه که آدم حکیمی بود رفت و از او خواست تا شاه را منصرف کند. این آدم حکیم که عمادالملک نام داشت، به آن رعیت قول می‌دهد تا اسـب را به او برگرداند؛ شاه که اسـب را به کاخ خود آورده بود همه را جمع کرد تا اسب جدید او را ببیننـد و نظر بدهند؛ عمادالملک نیز در بین جمعیت حاضر شـد و شروع کرد از اسب جدید شـاه تعریف کردن، امـا در آخر گفت که این اسـب با همه زیبایی‌هـا و با همه مزایایی که دارد یک ایراد دارد و آن این است که گویا سرِ این اسب به بدنش نمی‌آید و مثل این است که سر یک گاو را بر روی بدن یک اسب گذاشته باشند، وقتی این مطلب را چند بار در طول چنـد روز تکرار کرد، کم‌کم پادشاه نیز باور کرد که این اسب چنین عیبی دارد و تمایلش نسبت به آن اسب

امام ﷺ فرمود:
استعمارگران
مغز ما را با تعابیر
«نمی‌شود» و
«نمی‌توانیم»
نابود کردند
و باید ما این باورها و
پیام‌های نادرست را
از اذهان‌مان بیرون
کنیم و مدام تکرار
کنیم «می‌شود» و
«می‌توانیم»
زیرا اگر می‌خواهیم
کاری انجام دهیم،
اول باید باور کنیم
که می‌توانیم و اگر
گفتیم که نمی‌توانیم
پس حتماً نمی‌توانیم.

کم شد و دستور داد آن را به صاحبش برگردانند.

مولوی می‌گوید: اگر چیزی را باور کردید که زیباست همه چیز آن را زیبا می‌بینید و همه چیزش را توجیه می‌کنید و با مشکلاتش می‌سازید و اگر تصمیم گرفتید که چیزی را زشت ببینید دیگر زیبایی‌های آن را هم نمی‌بینید و اصلاً مشکلات و سختی‌هایش برایتان قابل تحمل نیست؛ اگر در ذهن کسی ثبت شد و باور کرد که سبک زندگی غربی، مُدش، لباسش، تغذیه‌اش و طرز روابط جنسی و.... زیباست و خوب است و باورش این باشد که اساساً سبک زندگی صحیح فقط سبک زندگی غربی است، دیگر مشکلات و عیب‌های این سبک زندگی را نمی‌بینند؛ چون باور کرده که این سبک زندگی در تمامی ابعادش زیبا و صحیح است.

مولوی می‌گوید: تبلیغات باعث می‌شود که رنج‌ها را تحمل کنیم و خوبی‌ها را بد ببینیم و یا بدی‌ها را خوب ببینیم که این مطلب در مورد اکثر مردم درست است مگر عده کمی که تبعیت منفعلانه از تبلیغات و حرف و پیام‌ها نمی‌کنند.

مصلحت یا حقیقت

یکی از چیزهایی که اگر بد فهمیده شود به شدت مضر است و اگر خوب فهمیده شود بسـیار مفید و بلکه ضروری است، مصلحت است، زیرا برخی مصلحت را به معنای نفی حقیقت می‌دانند و آن را به گونه‌ای معنا می‌کنند که در مقابل حقیقت باشد.

اما چنین برداشـتی از مصلحت صحیح نمی‌باشد، زیرا مصلحت به این معنا که در مقابل حقیقت باشـد، اصلاً مصلحت نیسـت و هر آنچه در برابر حقیقت قرار بگیرد باطل است.

مصلحتی که در فرهنگ اسـلامی از آن صحبت می‌شود، در مقابل حقیقت نیست، بلکه در مقابل مفسده است؛ با این نگاه جواب دو گروه داده می‌شود:

مصلحتی که در فرهنگ اسلامی از آن صحبت می‌شود، در مقابل حقیقت نیست، بلکه در مقابل مفسده است.

* محافظه‌کاران و توجیه‌گران و کسانی که به اسم نظام می‌خواهند اصل انقلاب و روحیه انقلابی را نابود کنند.
* افراد نادان و افراطی که فقط می‌خواهند اعتراض کنند و هدفشان از انقلاب، اصلاحات نیست.

مسئله مصلحت و مفسده اگر درست فهمیده نشود، یا افراط به وجود می‌آید و یا تفریط. گاهی تمام مشکلات حتی مفاسد را به اسم مصلحت توجیه می‌کنیم و حق انتقاد و اعتراض را از هم سلب می‌کنیم و یا اینکه فکر می‌کنیم مصلحتی که عین عقلانیت است، ضد عدالت است و در واقع تقابل بین عقلانیت و عدالت می‌بینیم.

امر به معروف و نهی از منکر، نظارت عمومی، حق سؤال، آزادی بیان و انتقاد در رأس مصلحت نظام است.

مصلحت نظام یا حاکمان

عــده‌ای قائل‌اند ضرورتی نــدارد همه‌جا تابع حقیقت بود، بلکــه در خیلی از موارد باید برای رعایت مصلحت، حقیقت را کنار گذاشت و منظورشان از مصلحت، منافع شخصی است.

آن‌ها به اسم فقه، شریعت، حفظ نظام و مصلحت، خفقان ایجاد کرده و به هیچ کس اجازه اعتراض، ســؤال، انتقاد و امر بــه معروف و نهی از منکر نمی‌دهند و معتقدند همه باید ساکت باشند و وضع موجود را به عنوان وضع مطلوب قبول کنند؛ در حالی که امر به معروف و نهی از منکر، نظارت عمومی، حق سؤال، آزادی بیان و انتقاد در

رأس مصلحت نظام است. مصلحت نظام به معنای حفظ منافع شخصی مسئولینِ نظام نیســت بلکه به معنای مصلحت جامعه اســت. اینکه حضــرت امام‌رحمه‌الله فرمود: حفظ نظام از اوجب واجبات اســت، منظورش این نیســت که حکومت ما را حفظ کنید تا ما رئیس بر شــما باشــیم و این حفظ ریاســت و حکومتِ ما از نماز و دیگر واجبات بر شــما واجب‌تر اســت، بلکه مرادِ از حکومت، حکومت اسلامی، حکومت عدل و حکومتی اســت که هدفش برقراری توحید و عدالت و احقاقِ حقوق ملت و خدمت به خلق و خداست و اصلاً منافع حاکمان مطرح نیست؛ روشن است چنین حکومتی که ابزار توحید و عدالت اســت اگر تشکیل شود، حفظش از نماز و روزه و دیگر واجبات، واجب‌تر است.

علت این‌که تمام ائمه‌علیهم‌السلام به شــهادت رسیدند چه بوده است؟ اگر حرف غیرسیاسی زده بودند پس برای چه باید کشــته شــوند؟ مگر کسی که فقط حرف‌های اخلاقی بزنــد و یا احکام فقهی بگوید کشــته می‌شــود؟ حتماً حرف و ســخنی گفته‌اند که خوشــایند حکومت‌ها نبوده است، علت به شــهادت رسیدن ائمه‌علیهم‌السلام این بوده است که ایشــان با حکومت‌های فاســد مبارزه می‌کردند و الا در طول تاریخ حکومت‌ها با علما و رهبرانی که سیاسی نبودند، زندگی مسالمت‌آمیزی داشتند؛ نمونه‌اش تعامل مغول‌ها با صوفی‌ها است؛ آن‌ها تمام ایران را نابود کردند اما خانقاه راه انداختند و

خودشـــان هم مرید بعضی از صوفیه می‌شدند؛ یعنی با این‌گونه معنویت‌ها مخالف نیستند، آن‌ها با معنویتی مخالف هستند که با کفر و طاغوت جمع نشود و دائماً با آن در ستیز باشد.

مصلحت نظام به معنای حفظ منافع شخصی مسئولینِ نظام نیست بلکه به معنای مصلحت جامعه است.

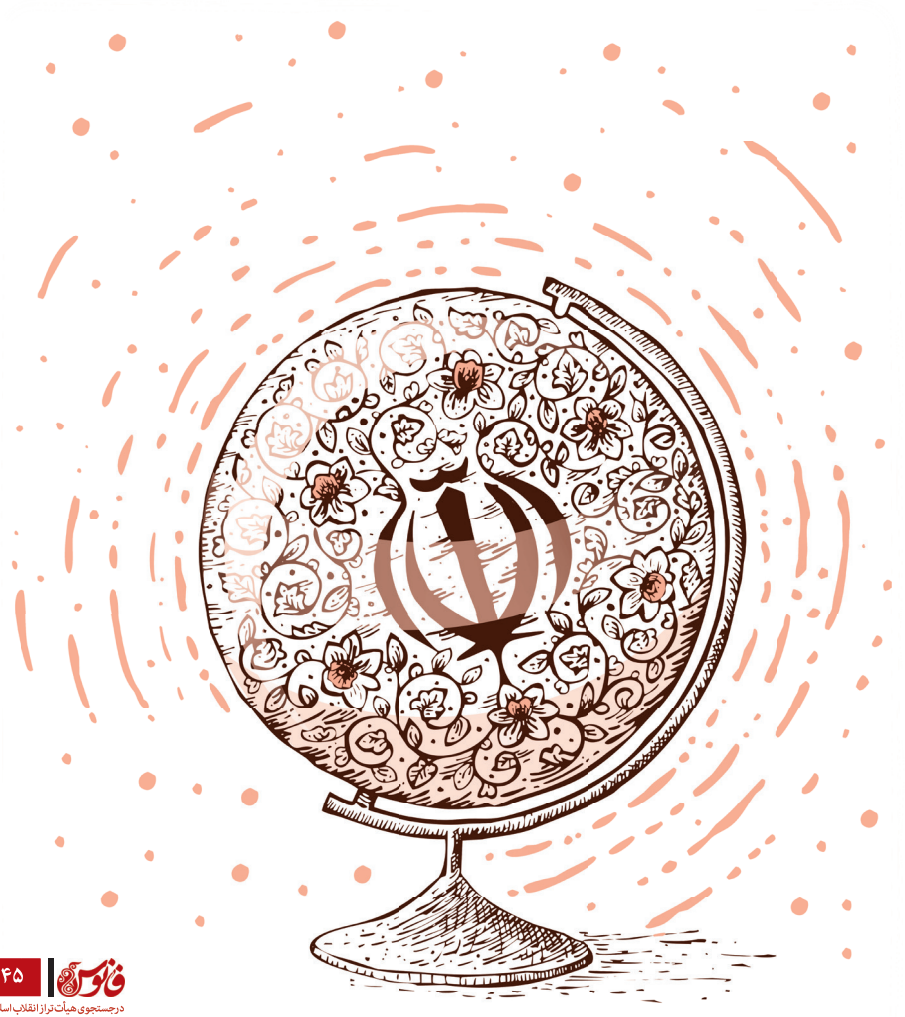

هدف انقلاب

عده‌ای از نادان‌های افراطی فکر می‌کنند هدف انقلاب، خود انقلاب اســت و اصلاً به دنبال نظام‌ســازی نیســتند، بلکه انقلاب کردند چون می‌خواستند انقلاب کرده باشــند؛ چنین تفکری باطل است؛ زیرا انقلاب باید منتهی به نظام‌سازی شود و به گونه‌ای باشــد که به درد مردم بخورد و مشــکلات مردم را حــل کند و باعث اصلاح نهادها بشود، نه این‌که فقط مقصود از انقلاب صرف انتقاد و اعتراض باشد.

کسی که انقلاب می‌کند باید بداند برای چه اعتراض می‌کند و به چه چیزی اعتراض می‌کند و اینکه قرار است با این اعتراض و این انقلاب به چه چیزی برسد! لذا اسلام هم دستور به نهی از منکر می‌دهد که همان اعتراض و انتقاد است و هم دستور به امر معروف می‌دهد یعنی باید پیشنهاد و راه حل ارائه بدهید.

کسی که انقلاب می‌کند باید بداند برای چه اعتراض می‌کند و به چه چیزی اعتراض می‌کند و اینکه قرار است با این اعتراض و این انقلاب به چه چیزی برسد!

وقتـــی نهـــی از منکر می‌کنید یعنی به سیســـتم موجـــود اعتراض و انتقـــاد دارید و معتقدید که سیستم موجود مشکل دارد اما باید در پی نهی از منکر، امر به معروف هم باشد یعنی پیشنهادی ارائه شود تا جایگزین سیستمی شود که مشکل دارد، لذا اعتراضی صحیح و کامل است که در کنارش پیشنهادی هم باشد.

سعی کنیم هرجا انتقاد کردیم و اعتراض کردیم و نهی از منکر کردیم، پیشنهاد و راه حلی هم ارائه بدهیم.



اگر نمی‌دانند باید آگاه بشوند.

اگر نمی‌توانند باید کمکشان کنیم،

اما اگر نمی‌خواهند درست شود باید با آن‌ها مبارزه کنیم و آن‌ها را افشا کنیم،

بنابراین باید بین این سه دسته تفکیک کنیم.

تفکیک انتقادات

اگر در مسـئله‌ای از مسائل اخلاقی، اداری، مدیریت، اقتصاد، سیاست و یا مسائل دیگر اعتراض و انتقاد و اشکالی داریم، ابتدا باید ببینیم آیا چنین اشکالی واقعیت و حقیقت دارد یا خیر؛ چه بسا اصلاً مشکلی وجود نداشته باشد و بر اثر سیاه‌نمایی و تبلیغات دشمن، ما گمان می‌کنیم مشکلی وجود دارد. در مرحله دوم بعد از آن که فهمیدیم حقیقت و واقعیتی وجود دارد، باید ببینیم آیا آنچه را که ما مشکل می‌بینیم، حقیقتاً هم مشکل است و یا اینکه ما اشتباه می‌کنیم و بد برداشت کردیم. در مرحله آخر وقتی که فهمیدیم واقعاً مشکلی هست، باید ببینیم کسانی که مرتکب این خطا شدند جزء کدام دسته‌اند؟ آیا نمی‌دانند؟ یا کسانی هستند که نمی‌توانند؟ و یا جزء کسانی هستند که نمی‌خواهند درست کنند؟

اگـر نمی‌داننـد باید آگاه بشـوند. اگـر نمی‌توانند باید کمکشـان کنیـم، اما اگر نمی‌خواهند درسـت شـود باید با آن‌ها مبارزه کنیم و آن‌ها را افشـا کنیم، بنابراین باید بین این سـه دسته تفکیک کنیم؛ البته کسی هم که بدون تخصص در سمتی هسـت، در حکم کسی اسـت که نمی‌خواهد اصلاح کند پس فاسـق است و باید جلوی او ایسـتاد و باید با او مبارزه کرد و او را افشا نمود، اما اگر مسئولی می‌داند و می‌خواهد که اصلاح کند و به علت وجود موانع نمی‌تواند، باید چنین شـخصی را کمک کرد تا بتواند اصلاحات را انجام بدهد.

مشکلات حل ناشدنی

باید به این مسئله توجه داشت که بسیاری از مشکلات را نمی‌شود حل کرد؛ مثلاً در خانواده شما پدرتان وعده می‌دهد تا کاری را انجام دهد و اراده هم دارد که انجام بدهد اما به دلایلی یا به سبب وجود موانعی نمی‌تواند به قول خود عمل کند. در این مواقع، به او اعتراض می‌کنیم و او را به چالش می‌کشیم و یا اینکه کمکش می‌کنیم؟ برخی به دروغ به حضرت امام(ره) نسبت می‌دهند که ایشان وعده دادند که آب و برق و مسکن را مجانی می‌کنند و مردم فریب امام را خوردند و انقلاب کردند و بعد از انقلاب، امام خمینی(ره) به وعده‌اش عمل نکرد.

در این داستان چند دروغ وجود دارد:

بسیاری از مشکلات را نمی‌شود حل کرد؛ مثلاً در خانواده شما پدرتان وعده می‌دهد تا کاری را انجام دهد و اراده هم دارد که انجام بدهد اما به دلایلی یا به سبب وجود موانعی نمی‌تواند به قول خود عمل کند.

اولاً این سـخنرانیِ امام﵀ بعد از پیروزی انقلاب اسـت نه قبل از انقلاب تا اینگونه برداشت شود که امام﵀ با این حرف‌ها قصد فریب مردم را داشته؛ امام﵀ هیچ وقت به مردم وعده مادی صرف نداده است.

ثانیاً اصلاً هدف مردم مسـائل اقتصادی نبوده، لذا هیچ یک از شـعارهای مردم در کل انقلاب، شـعارهای اقتصادی نبود، اگرچه یکی از اهداف انقلاب ایجاد عدالتِ اقتصادی و تأمین نیازهای مادی مردم اسـت ولی مردم به این مسئله هیچ توجهی نداشتند و شعارهای آن‌ها در طول انقلاب گویای این مطلب است.

ثالثاً حضرت امام﵀ این حرف را در جواب دولت بازرگان فرمودند و اصلاً منظورشان بیان چیز دیگری بود، اما فضای مجازی به کمک تقطیع و تحریف، واقعیت را وارونه جلوه داده اسـت؛ بحث از جایی شروع شد که دولت بازرگان اعلام کرد که ما برای قشـر مستضعف، مسکن، آب و برق را مجانی خواهیم کرد و واقعاً هم می‌خواستند این کار را بکنند، امّا به علت ساده‌اندیشی و بی‌تجربگی، این مسئله را قبل از این که اجرایی شود در سطح عمومی مطرح کردند و این مسئله بین همه مردم پخش شد، لذا امام﵀ در بهشت زهرا﵄ سخنرانی کردند و فرمودند: دلخوش به این نباشید که آب مجانی می‌شـود یا برق مجانی می‌شود و یا مسکن و یا اتوبوس و.... بلکه هدفِ انقلاب فراتر از این حرف‌هاسـت؛ هدف انقلاب، رسیدن به انسانیت است و مسئله

اصلی و اساسی، مسئله معنویت است؛ حرف امام﵀ این بود، اما دشمنانِ انقلاب به گونه‌ای دیگر جلوه دادند.

رابعاً اصلاً بر فرض این که حضرت امام﵀ این مسئله را مطرح کرده باشد، در بدترین حالت این است که امام﵀ می‌خواست این کار را بکند امّا نشد، زیرا از طرفی طولانی‌ترین جنگ قرن بیستم به ایران تحمیل شد و از طرفی جریان ترور در ایران شروع شد و هزاران نفر در ایران ترور شدند و از طرف دیگر شدیدترین تحریم‌های تاریخ در مورد ایران اعمال شد و از سویی دیگر از فردای پیروزی انقلاب یعنی ۲۳ بهمن، حمله مسلحانه در کردستان و پس از آن غائله خلق عرب در خوزستان و پس از آن مسئله پان‌تُرکیسم در آذربایجان و خلق ترکمن در ترکمن‌صحرا و خلق بلوچ در بلوچستان راه افتاد و همه این مسائل با اختلافات داخلی در پایتخت مصادف شدند؛ هر روز در خیابان‌ها جنگ و درگیری بود و این اختلافات به حدی رسید که ارتش به دو نیم تقسیم شده بود؛ عده‌ای طرفدار بنی‌صدر بودند و عده‌ای دیگر طرفدار بهشتی و با هم درگیر می‌شدند.

این مشکلات، بخشی از موانعی بودند که دشمن بر سر راه انقلاب به وجود آورد؛ پس حتی اگر امام﵀ چنین وعده‌ای هم داده باشد، با به وجود آمدن چنین شرایطی در کشور عملی نشده و نمی‌توانیم بگوییم که امام﵀ دروغ گفته و یا خلف

مَثَل امام﵀ مَثَل پدری است که به فرزندش وعده خرید چیزی را می‌دهد، اما دزد همه اموالش را می‌برد و پدر دیگر نمی‌تواند وعده‌اش را عملی کند؛ آیا در چنین اوضاعی می توانیم این گونه نتیجه بگیریم که پدر قصد فریب دادن فرزندش را داشته است؟!

وعده کرده اســت و مَثَل امام﵀ مَثَل پدری است که به فرزندش وعده خرید چیزی را می‌دهــد، اما دزد همه اموالــش را می‌برد و پدر دیگر نمی‌تواند وعده‌اش را عملی کند؛ آیا در چنین اوضاعی می‌توانیم این‌گونه نتیجه بگیریم که پدر قصد فریب دادن فرزندش را داشته است؟!




هيبة من لا هيبة له

مذهب سیاسی

علت اینکه اکثر مسلمانان از اهل‌سنت هستند، این است که در طول تاریخ معمولاً حکومت‌ها در دست کسانی بوده که ادعای سنی‌بودن داشتند؛ البته که این‌ها نه سنی بودند و نه شیعه؛ بنی‌امیه که کلاً ضد اهل‌بیت علیهم‌السلام بودند و می‌توان آن‌ها را به عنوان پدر وهابیت معرفی کرد، بنی‌عباس هم اگرچه با شعار شیعی و انقلابی آمدند و پرچم‌شان سیاه بود و خود را عزادار اهل‌بیت علیهم‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و از زمره علویون معرفی می‌کردند؛ در ابتدای حکومتشان نیز به اهل‌بیت علیهم‌السلام سخت نگرفتند؛ زیرا منصور و سفاح و بنیانگذاران بنی‌عباس از علویون به شمار می‌رفتند و با اهل‌بیت علیهم‌السلام، خصوصاً امام صادق علیه‌السلام بیعت کرده بودند و ارتباط نزدیک داشتند و حتی در زمان

بنی‌امیه، هم‌رزم ائمه‌علیهم‌السلام بودند ولی وقتی به حکومت رسیدند خیانت کردند و فضا را بستند و بدتر از بنی‌امیه با اهل‌بیت‌علیهم‌السلام برخورد کردند.

اگرچه ما با ابوحنیفه و دیگر رهبران اهل‌سنت در مسائل فقهی و اصولی و اعتقادی مشکلات مبنایی داریم، اما رهبران اهل‌سنت (هر چهار نفرشان) یا مستقیم و یا با واسطه، شاگردان مکتب اهل‌بیت‌علیهم‌السلام و امام صادق‌علیه‌السلام بودند و از لحاظ سیاسی شیعه محسوب می‌شدند، زیرا طرفدار علویان بودند و حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس را قبول نداشتند.

ابوحنیفه کسی است که در دفاع از زید با حکومت بنی‌عباس در افتاد و خواستار این شد که حکومت باید به اهل‌بیت‌علیهم‌السلام و جناب زید برسد و قائل بود که حکومت، حق بنی‌عباس و بنی‌امیه نیست، بلکه حق علویون است، لذا وقتی خلیفه عباسی به او پیشنهاد می‌کند که قاضی‌القضاتِ حکومت شود، قبول نمی‌کند.

امام شافعی علوی محسوب می‌شد و اصلاً جزء شیعیان زیدی بود و در دفاع از زید با حکومت جنگید و تا پای چوبه اعدام پیش رفت. مالک بن انس نیز از شاگردان امام صادق‌علیه‌السلام هست و با این‌که از رهبران اهل‌سنت هست با حکومتِ وقت، زاویه داشتند و به خاطر اختلافاتی که با حکومت داشتند از طرفِ حکومت کتک خوردند.

ما خدا را شاکریم که در محیطی قرار گرفتیم که توفیق حاصل شد و شیعه شدیم و این فضل الهی است، اما معنایش این نیست که هر کسی که شیعه شناسنامه‌ای است شیعه واقعی است و هر کس سنی و یا غیرمسلمان شناسنامه‌ای است مورد غضب الهی باشد.

این چهارنفر که رهبران اهل‌سنت محسوب می‌شوند، مؤسِس مذاهب اربعه نیستند، بلکه این مذاهب بعد از آن‌ها، به تحریک حکومت و توسط شاگردانشان که به دربار بنی‌عباس راه پیدا کرده بودند ایجاد شـده اسـت. وقتی هم که حکومت و خلافت اسـلامی که در رأس‌قـدرت قرار دارنـد، مذهبی را به عنوان مذهب رسـمی اعلام می‌کنند، معمولاً غالب مردم می‌پذیرند و گمان می‌کنند که خلیفه و حکومت هرچه بگوید، مطابق اسـلام است، لذا ابتدا غالب مردم حنفی می‌شـوند و در دوره بعد، وقتی امام شافعی توسـط حکومت عَلَم می‌شود، می‌بینیم که بسیاری از حنفی‌ها شافعی می‌شوند و چون حکومت در آفریقا، مذهب مالکی را به عنوان مذهب رسمی اعـلام می‌کند، اکثر بالاتفاق مردم در آن‌جا مالکی می‌شـوند. در مصر نیز تا وقتی فاطمیون حکومت می‌کردند، مذهب مردم علوی و شیعی بود و بعد از سقوط آن‌ها و با روی کار آمدن ایوبی‌ها مذهب رسمی سنی شد؛ لذا حکومت‌ها در مذهب مردم بسیار مؤثر بودند کما اینکه صفویه و آل بویه در شیعه شدن مردم ایران نقش مهمی دارند و اینگونه نیست که مسلمین مذهب‌شان را با اختیار و تحقیق و آگاهی انتخاب کرده باشند، فقط یک اقلیتی هستند که تحقیق می‌کنند و به جمع‌بندی می‌رسند و مذهب حق را طبق تحقیق و سند و دلیل انتخاب می‌کنند.

بنابراین اینکه اکثر مسلمین اهل‌سنت هستند به این معنا نیست که این‌ها مذاهب را بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند که اهل‌سنت حق هستند و شیعه باطل است، کما اینکه ما نیز اگر شیعه هستیم نه به خاطر این است که تحقیق کردیم و به حق رسیدیم بلکه ما به این دلیل شیعه شدیم که در خانواده شیعی و در حکومت شیعی متولد شدیم و اگر در خانواده سنی و در یک حکومتی سنی به دنیا می‌آمدیم قطعاً سنی می‌شدیم؛ بنابراین سنی بودن اکثر مسلمین بیشتر به علت مسائل حکومتی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی است؛ البته ما خدا را شاکریم که در محیطی قرار گرفتیم که توفیق حاصل شد و شیعه شدیم و این فضل الهی است، اما معنایش این نیست که هر کسی که شیعه شناسنامه‌ای است شیعه واقعی است و هر کس، سنی و یا غیرمسلمان شناسنامه‌ای است مورد غضب الهی باشد.

ولایت افتاء یعنی قوه مقننه، ولایت حسبه یعنی قوه مجریه و ولایت قضاء یعنی قوه قضاییه، از حاکم شرع هم با تعبیر ولایت فقیه صحبت می کردند.

فقه حکومتی

حکومت‌هـا معمولاً با ائمه(ع) مخالف بودند و طبیعی اسـت کـه فقه اهل‌بیت(ع) را نپذیرنـد و به دنبال فقهـی بگردند که بتوانند در مقابل فقـه اهل‌بیت(ع) عَلَم کنند تا مردم مجبور نباشـند برای فقه‌شـان به اهل‌بیت(ع) رجوع کنند؛ زیرا رجوع مردم به اهل‌بیت(ع) در مسـائل فقهی، باعث می‌شود که در مسـائل دیگر مثل اخلاق و اعتقادات و حکومت نیز از اهل‌بیت(ع) کسب معرفت کنند.

بنابرایـن این حکومت‌ها بودند که مذاهب اربعه را به وجـود آوردند و از همان ابتدا آن‌ها را وارد حکومت و سیاسـت کردند و فقهاء آن‌ها بیش از هزار سال در حکومت حضور داشتند و مجبور بودند که نظر بدهند؛ لذا فقه اهل‌سنت نسبت به فقه شیعی،

سابقه حضور بیشتری در حکومت دارد و به همین دلیل، آن‌ها در فقه حکومتی نسبت به فقهاء شیعه، جلوتر و قوی‌تر هستند.

در مقابل، فقهای شیعه در طول تاریخ همیشه ضد حکومت و به قول امروزی‌ها اپوزیسیون بودند و غالباً تحت فشار حکومت‌ها قرار داشتند، لذا فقه حکومتی شیعه خیلی رشد نکرده است؛ به عبارت دیگر، اجازه رشد به آن‌ها داده نشد. وقتی فقهاء شیعه وارد فقه حکومتی و فقه نظام‌سازی و دولت‌سازی و فقه نهادهای حاکمیتی شوند، معنایش این است که مخالف حکومت هستند و باعث می‌شد که از طرف حکومت به قتل برسند، لذا تقیه می‌کردند و احکام حکومتی را در قالب کتاب‌های غیرحکومتی بیان می‌کردند؛ مثلاً قوه قضاییه را در قالب کتاب قضا می‌گفتند و مباحث دولت و قوه مجریه را در بحث ولایت امور حسبی می‌گفتند و مسئله قانون‌گذاری اسلامی را در ذیل ولایت افتاء می‌گفتند؛ در حالی که اگر دقت کنیم، جمع این سه مورد همان حکومت می‌شود؛ ولایت افتاء یعنی قوه مقننه، ولایت حسبه یعنی قوه مجریه و ولایت قضاء یعنی قوه قضاییه، از حاکم شرع هم با تعبیر ولایت فقیه صحبت می‌کردند.

بنابراین فقه شیعه از این جهت، فرصت نفس کشیدن نداشته است و برای اولین بار بعد از قرن‌ها در ذیل ولایت فقیه و با نیرو و پایگاه و رأی مردم، فرصتی پیش آمده

در فقه شیعه فقط در حد بیان اولویت و تشخیص اهم (مهم‌تر) کارآیی دارد و بیشتر در مقام اجرا به آن توجه می‌شود و جایگاهی به عنوان یکی از منابع احکام شرعی ندارد.

تا نظام‌سازی صورت بگیرد و حالا برای ما نیز مسئله مصلحت مطرح می‌شود، پس باید در رابطه با آن صحبت بشود.

بنابراین شـیعه در عرصه فقه حکومتـی در ابتدای راه قـرار دارد و لذا تقریباً غالب درس‌های خارج فقه در حوزه‌های شـیعی به فقه شخصی و عبادی اختصاص یافته اسـت و فقهاء ما نمی‌تواننـد وارد مباحث فقه حکومتی شـوند، زیرا ما در قدم‌های ابتدایی نظام‌سازی در فقه هستیم و بحث از فقه حکومتی نیازمند مقدمات و مبادی است که زیاد کار نشده و ورود به آن مشکل است.

تشخیص عقل را نمی توانیم با مصالح مرسله یکی بدانیم. چون مصالح مرسله همان‌طور که از اسمش پیداست یعنی مصالحی که ملاک و مبنای خاصی ندارد.

استصلاح

کلیدواژه استصلاح و مصالح مرسله که در فقه اهل‌سنت جزء منابع اصلی به شمار می‌رود، چیزی شبیه به همین مصلحت‌نظام است که ما می‌گوییم، البته تفاوت‌هایی هم دارد. استصلاح بین اهل‌سنت یک اصطلاح خاصی است که در منابع فتوایی شیعه چنین تعبیری با این معنا وجود ندارد و اگر هم در موارد محدودی به کار برده شده، مراد چیز دیگری است؛ در فرهنگ شیعی، استصلاح یعنی هدف‌گیری صلاح جامعه، بر خلاف استفساد که به معنای مفسده طلبی و خرابکاری در نظام و جامعه است.

در بین اهل‌سنت، استصلاح یکی از منابع استنباط در فقه است، اما در فقه شیعه فقط در حد بیان اولویت و تشخیص اهم (مهم‌تر) کارآیی دارد و بیشتر در مقام اجرا به آن توجه می‌شود و جایگاهی به عنوان یکی از منابع احکام شرعی ندارد.



محدودیت منابع فقهی اهل سنت

علت این‌که اهل‌ســنت در منابع فقهی‌شــان به اســتصلاح و مصالح مرسله و رأی و قیاس و.... رو آوردند این اســت که منابع فقهی آن‌ها محدود اســت و فقط محصور در آیات قرآن و روایات نبوی می‌شــود، بر خلاف شیعه که معتقد است تا ۲۵۰ سال بعد از پیامبرﷺ، شــارع تحت عنوان ائمه‌علیهم‌السلام ادامه دارد، اما برای اهل‌ســنت شارع فقط خود پیامبرﷺ است؛ زیرا آن‌ها قائل‌اند به اینکه حکومت بعد از پیامبرﷺ نصب الهی نبوده و لازم نیســت بعد از پیامبرﷺ، انســان معصومی سخنگوی خدا باشد؛ بنابراین از روایات اهل‌بیت‌علیهم‌السلام محروم شدند، از طرفی هم به دستور خلیفه دوم، نقل روایات پیامبرﷺ هم تا صد ســال اول، با این استدلال که مردم، احادیث دروغین به

مصلحت نظامی که در کلام امام‌رحمه‌الله وارد شده است؛ مصالحی است که خلاف شرع نباشد و اگر هم در شرایط خاص، با عنوان اولی حکم خاصی مخالف باشد، به خاطر وجود عنوان ثانوی‌ای هست که تابع حکم مهم‌تر است که آن نیز حکم شرع است.

پیامبرﷺ، نسبت می‌دهند و به همین احادیث مجعول مشغول می‌شوند و از قرآن باز می‌مانند ممنوع بود؛ پس عملاً دست آن‌ها از این منبع نیز کوتاه شد.

بنابراین تقریباً منابع فقهی اهل‌سنت محصور شد در آیات قرآن و از طرفی آن‌ها وارد حکومت شـدند و باید در مسـائل مختلف نظر فقهی بدهند و از آن‌جایی که اغلب مسائل، دلیل قرآنی و روایی ندارد پس به ناچار به مصالح مرسله و استصلاح و رأی و قیاس و.... رو آوردند تا فقه‌شان را از این طریق به دست بیاورند.

ولی مسـئله این اسـت که در فقه شـیعی مصالح مرسله و اسـتصلاح و تعابیری از این دسـت به کار نمی‌رفته اسـت و اجماع فقهاء امامیه بر این بوده است که کسی حق ندارد به اسـم مصلحت، خلاف شـرع و یا چیزی را که دلیل شـرعی ندارد، به نام شـرع انجام بدهد بلکه باید برای هر حکم شـرعی، یک استدلال شرعی حتی به صورت یک دلیل عام، وجود داشـته باشد؛ البته اگر عقل مصلحتی را تشخیص داد و این تشـخیص خلاف نص قطعی شرعی نبود، می‌توان بر طبق آن عمل کرد و حکم شـرعی را بار کرد و بلکه عمل بر طبق این تشـخیص ضـرورت پیدا کرده و وظیفه می‌شـود؛ اما تشخیص عقل را نمی‌توانیم با مصالح مرسله یکی بدانیم چون مصالح مرسـله همان‌طور که از اسمش پیداست یعنی مصالحی که ملاک و مبنای خاصی ندارد.

شرع دستور داده است موردی که مهم‌تر است، اولویت بیشتری دارد، اما تشخیص این که کدام مورد مهم و یا کدام مهم‌تر است، به عهده عقل می‌باشد و در موارد مختلف فرق می کند.

تعریف صحیح استصلاح

عده‌ای از علماء اهل‌سنت مثل غزالی قائلند که استصلاح همان مصالح مرسله است و عبارت است از؛ حقیقتی که بدون اجتهاد و مجتهد در واقع وجود دارد و قابل فهم و درک است، اما بدیهی نیست و برای اثبات آن باید اجتهادی صورت بگیرد؛ بنابراین اگر مراد از استصلاح، اجتهاد باشد که شیعه هم اجتهاد را قبول دارد منتها با این شرط که باید مبنا و ملاک اجتهاد معلوم باشد.

تعریف دیگری که برای استصلاح آورده‌اند، این است که به مقتضای هر مصلحتی که خلاف نص صریح شرع نباشد، عمل شود؛ بنابراین حکم‌سازی و حکم‌یابی بر طبق مصلحت مرسله است، نه مصالح واقعی که مطابق با ملاکات شرعی باشد.

مصلحت نظامی که در کلام امام‌ره وارد شده است؛ مصالحی است که خلاف شرع نباشد و اگر هم در شرایط خاص، با عنوان اولیِ حکم خاصی مخالف باشد، به خاطر وجود عنوان ثانوی‌ای هست که تابع حکم مهم‌تر است که آن نیز حکم شرع است؛ زیرا خود شـارع دستور داده است که مهم‌تر را بر مهم ترجیح بدهید؛ لذا اگر جایی با ضوابط شرعی تشخیص داده شود که مسئله‌ای مهم‌تر (اهم) است، پس شرع نیز دستور می‌دهد که مهم‌تر اولویت دارد.

تشخیص موضوعات

ترجیح مهم‌تر بر مهم حکمِ شــرعی اســت، به این معنا که شــرع دستور داده است موردی که مهم‌تر است، اولویت بیشتری دارد، اما تشخیص این‌که کدام مورد مهم و یا کدام مهم‌تر است، به عهده عقل می‌باشد و در موارد مختلف فرق می‌کند مثلا در موردی عقل حکم می‌کند که حفظ جان یک مؤمن مهم‌تر اســت از این که در یک شــرایط خاص به سبک خاصی وضو گرفته شــود؛ بنابراین اگر مؤمنی در شرایطی قرار گرفت که اگر به گونه‌ای خاص وضو بگیرد کشته می‌شود پس بر او واجب است بــه گونه‌ای وضــو بگیرد که جانش در خطــر نیفتد، چون حفظ جــان در این مورد مهم‌تر است.

بنابراین دقت کنیم الفاظی مثل مصلحت و... یک معنای غلط دارد که معنای سازش کاری و خیانت و فداکردن دین برای منفعت شخصی است و یک معنای صحیح دارد که همان ترجیح‌دادن مهم‌تر بر مهم است.

اما اگر مورد جایی بود که شـخص مخیّر شـود بین این‌کـه از اعتقادات و مذهبش دفاع کند و یا کشته شود؛ در این مورد عقل فوراً حکم نمی‌کند به مهم‌تر بودن حفظ جـان؛ بلکه باید در چنین موردی توجه شـود به این که آیـا این دفاع کردن تأثیری دارد یا خیر؟

مثلاً اگر دشـمن کسـی را مجبور کرده کـه در تریبونی که همـه عالَم مخاطب آن هستند، اقرار به بطلان تشیع بکند که در این مورد جان مهم نیست، بلکه حفظ دین و مذهب مهم‌تر است، اما گاهی در یک خیابانی چند نفر مستِ لایعقل از شخصی می‌خواهند که اسلام را انکار کند و اقرار به غلط بودن دین اسلام و همه باورهایش بکند کـه در این مورد حرف و اقرار من هیچ تأثیری نـدارد، پس حفظ جان مهم‌تر است و وظیفه شرعی من در این مورد تقیه و حفظ جان است.

حفظ نظام

اگر حفظ نظام اسلامی مهم نبود پس برای چه باید امام حسین(ع) به شهادت برسد و تقیــه نکند و برای حفظ جان خود بیعت نکند؟ زیــرا در چنین موردی جای تقیه نیســت؛ اگر امام حسین(ع) با یزید بیعت می‌کرد، ممکن بود جان خودش را نجات بدهد، اما یقیناً اسلام از بین می‌رفت، لذا امام حسین(ع) نه تنها خودش بیعت نکرد و تقیه نکرد بلکه یک قاعده کلی هم ارائه کرد که: «**مثلی لایبایع مثله**»؛ مثل من با مثل یزید بیعت نمی‌کند.

اگر امام حســین(ع) با یزیــد بیعت می‌کرد پس بیعت حضرت، مهــر تأییدی بود بر حکومت یزید و تا هزار ســال بعد، همه به استناد به بیعت امام حسین(ع)، حکومت یزید را حکومتی اســلامی می‌پنداشتند؛ بر خلاف شــرایط زمان امام حسن(ع) که

شرایط به گونه‌ای بود که اگر حضرت می‌جنگید سوءبرداشت می‌شد که این جنگِ قدرت است و بر سر تصاحب دنیا می‌باشد.

بنابرایـن دقـت کنیم الفاظی مثل مصلحـت و... یک معنای غلـط دارد که معنای سـازش‌کاری و خیانت و فدا کردن دین برای منفعت شـخصی اسـت و یک معنای صحیح دارد که همان ترجیح دادن مهم‌تر بر مهم است که اگر معنای درست آن در نظر باشـد، همه حتی امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هم برای حفظ حکومت اسلام و مصلحت نظام باید خود را فدا کنند و شهید شوند، لذا تمام ائمه ما شهید شدند و تنها مذهبی که تمام رهبرانش به دلایل سیاسـی و برای حکومت کشـته شدند و به مرگ طبیعی از دنیا نرفتند مذهب شیعه است، زیرا حکومت اسلام یعنی اجرای همه احکام اسلامی در حد توان، بنابراین سعی کنیم معنای کلمات را درست بفهمیم.

هیأت تراز انقلاب اسلامی

همان قله‌ای است که بایَد به سویش حرکت نمود. همان هیأتِ الگویی که گوشه گوشه و لحظه‌لحظه‌اش مورد رضایت امام عصر(عج) باشد. هیأتی است که شایسته برپایی در حضور حضرتش باشد. هیأتی آماده حضور و ظهور...ترسیم بایسته‌ها و شایسته‌های چنین هیأتی، هر چند سخت و دشوار می‌نماید. اما لازم است و ضروری...

***

در فانوس، فانوس به دست گرفته‌ایم و می‌کوشیم تا شاید بتوانیم برخی از ابعاد مختلف هیأت تراز انقلاب اسلامی را روشن کنیم.

جامعه ایمانی مشعر،
محفلی است برای گردآمدن
هیأت‌های کشور.
مشعر چیزی جز اجتماع هیأت‌ها نیست،
جامعه‌ای فراتر از مرزهای نژادی و
تقسیمات جغرافیایی و سیاسی.
اجتماعی ایمانی و توحیدی است

۰۲۵ ۳۲۹۲ ۸۹ ۵۱
۳ ۰۰۰ ۱۵۴۲
www.۱۵۴۲.org
info@۱۵۴۲.org

که به دنبال ارتباط بیشتر
محبّان سیدالشهدا(ع) است...
قرار نیست مشعر تولید کند.
قرار است مشعر آیینه تولیدات
و فعالیت‌های شما باشد.
اینجا، جای آرم هیأت شماست
که باید در شماره‌های بعد پرش کنید...